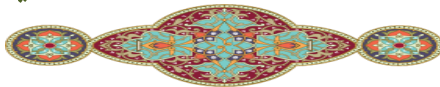


لذت انس

چون علم در سینه مؤمن تحقق یابد، ترس پدید آید و چون خوف، دست آید، گریز از غیر خدا پیش آید و چون کسی بگریزد، نجات یابد و چون نور یقین بر قلب تابیدن گیرد، فضل الهی مشاهده شود و چون یقین در او راسخ شود، امید پدید آید و چون شیرینی امید را بچشد در طلب آن شود. چون به طلب بر خیزد گم شده خویش را بیابد و چون نور معرفت تجلی یابد، نسیم محبت و عشق در قلب وزیدن گیرد و چون نسیم محبت وزیدن گرفت انسان در سایه محبوب انس یابد و او را بر ما سواش ترجیح دهد و به او امرش مبادت و از نواهی اش اجتناب ورزد و آن دورا بر هر چیزی مقدم بدارد. هرگاه بارعایت او امر و نواهی محبوب بر خوان انس او نشیند به روح

مناجات قبرش واصل خواهد گشت. (مصلح الشریعه ص 13)



ای قطره با کشاکش دیا چگونه ای	با جذب دوست ای دل شیدا چگونه ای
در گشنگنای وحشت دنیا چگونه ای	ای طایر خجسته پی مرغزار انس
دور از دیار خویش در اینجا چگونه ای	پیچ از مقام اصلی خود یاد می کنی
بی یار دلنواز خود آیا چگونه ای	کو روزگار عشرت و بزم وصال دوست
مخمور مانده بی می و مینا چگونه ای	کو چشم مست ساقی و کو آن لب چو لعل
کامی جان اسیر غربت دنیا چگونه ای	می آید این سروش ز جانان نفس نفس
امروز در مفارقت ما چگونه ای	ای در وصال ما گذرانیده سالها
با ما چگونه بودی و بی ما چگونه ای	بعد از وصال با غم بجران چه می کنی
بی آن جمال روشن و مینا چگونه ای	ای دیده ای که آن گل رخسار دیده ای

ملاحسن فیض

چون لذت انس را چشیدی، دیگر تلخی در جهانت نیست، کام جانت چون این لذت چشید همه جا قرین آن باشی. چون این شهد چشیدی دیگر هیچ عسل در کام جانت شیرین نیاید، باش تا این خورشید بدمد و از جان، تکبیر (لا أحب الأفلین) سر دهی. (عبادت عاشقانه ص 43)

هر طلوعی را چو می دانی غروب اندر این ره زائلمان را در مکوب

بال بکشا پر زمان چون جبرئیل لا أحب الأفلین کو چون خلیل

حضرت اسناد

آن که سینه اش به حکمت گشوده شد همیشه در حزن آمیخته با انسی است که لذتش از صد شادی بیش بود، عمری در هزل و لغو و خنده به سر بردن کار قوّالان و بی خردان و دلکان باشد. (همان ص 214)

ندانم از انس ذائقه ات چیزی چشیده؟ اگر نچشیده شامه ات بوییده؟ آن که لذت انس با پروردگار را چشید دیگر هیچ لذت، کام جانش را ننوازد.

(همان ص 261)

کام جان تشنه و دنیا کویر و آدمی حیران تا به منزل انس پروردگار نرسی کی از عطش باز ایستی؟ این سخن نیز از مولا امیرالمؤمنین (ع) است که فرمود: (آن که به سوی خدا می رود مانند تشنه ایست که به آبشخور وارد می شود). (همان ص 261)

#. عزیزا! باور دار که اگر تکلیف الهی نبود آنان که با او مأنوس بودند دیگر به خلق نمی نگریستند.
(همان ص 262)

#. چون با این انیس خو گرفتی، دیگر سر آشنایی دیگرانت نیست، در خلوت آن لذت بری که در جلوت نیابی.
(همان ص 266)

#. خاطرها را طوفان خیالات و اوهام به پریشانی کشیده؛ دل ها آرامش ندارد و بوی انس به مشام جان ها نرسیده. خواهی که حلاوت انس دریابی به یاد و ذکر خدای پرداز که: « یاد حق کلید انس است » ای وای بر آنان که این کلید را در دست ندارند؛ لاجرم همیشه در تشویش و پریشانی و تلاطم و نگرانی به سر می برند. موعمن در هر تشویش به خلوتکده انس گریزد و بلافاصله در آن نرگس زار خرامیدن گیرد.
(سفر سحر ص 89)

#. هر آنگاه دیدی از خلق و از خویش وحشت کنی اما دلت با حق بیارامد بدان که انیس خدایی و در دعای جوشن خوانده ای «یا مونس کل انیس» آنجا که خداست به که انس گیری و کجاست که خدا نیست؟

(همان ص 119)

#. دانی که لذایذ این جهانی همه فنا پذیرند و بعد از فنای خودشان اغلب و بال آن ها باقی و جان را عذاب است وقتی در کنار همین لذات، لذت انس و یاد خدا موجود است و آن لذت با جان عجین میگردد و سپس می بالد و ثمر می دهد، چرا از چنین لذت روی برتابی؟
(سفر سحر ص 64)

قطره ها چون از دریا تبخیر شدند و از آغوش مبدأ خویش گریختند، آغاز دوران فراق را پیش روی نهادند، چون به جو آسمان ها پیوستند گم شدگان دیگری را نظیر خود یافتند؛ با آن ها دست به گردن آوردند، به جمع آوری یکدیگر پرداختند ولی طوفان و بادشان به بازی گرفت و ایام سرگردانی شروع گردید؛ گه به شرق و گه به غرب، گه به زیر و گه به بالا، غربت در دیار دور و واماندگی و بیچارگی تا بالاخره دوباره به قطرگی خود بازگشتند؛ اما تنها افتاده، در قلّه جبال بر فراز تخته سنگ های خشن؛ این جا باز توانستند یکدیگر را بیابند؛ رنج راه و سفر کمتر شد؛ با هم دست به گردن آوردند؛ صخره ها را واپس زدند، با فراهم آوردن دوستان جویبار شدند از قلّه ها سقوط کردند ولی از رفتن باز نماندند؛ چون به دشت رسیدند گروهی دیگر از یاران سرگردان را آنجا دیدند با آن ها نیز متحد شدند؛ جوی ها رود گردید و رود ها شط؛ شب ها می رفتند و روزها، ایستایی نبود همه حرکت بود و جنب و جوش، همه غوغا بود و خروش، باری رفتند و رفتند تا به دریا پیوستند؛ دیگر حرکت نبود، آرامش بود و رامش و پایان خواهش. جان به جانان پیوست و دل به دلبر و رهرو به غایت و راه به نهایت. خرّم انس این ره یافتگان که این جا دیگر جز انس نیست.

(هان ص 116)

یکی قطره را مانم از فرط شوق که بس دور ز آغوش دیاستی

به خشکی کرید ز سوز فراق به بی مایی سخت رسواستی

بجویم به ره قطره دیگری که بی همفر پا نه پویاستی

یکی جویبارم مگر ره زند که در پیچ و خم جوی میناستی

میویدم از جوی در رود او چه رود اندر این راه داناستی

گرم صخره‌ای سد کند راه را بر اندازم از کوه پهناستی

بهاستک با او بنالم به دشت چه رود اندر این نغمه شویاستی

نه رود است از خود به فریاد از او که هر قطره را در دل آواستی

چو ما از خداییم و رجعت به اوست بر این ره لغایش کواراستی

شد از دور موجی ز دریا پدید جمال و جلالش چه زیباستی

به جان تو سو کند کاندز رهش دو صد کوه آتش مهتابی

اگر آب و آتش دل از هم کند بر این ره نه عاشق نه شیداستی

که عاشق شرنگ از زدش خورد شرنگ از کفش نوش و خرماسی

چو آغوش باز آورد قطره را بر او سر نهم چون دل آراستی

به دلانش از قطره‌ای وارهم بر این ره همینم تمنّاسی

حضرت اتاد

با انس با خدا از نیستی به هستی در آیی. و بعضی ریشه لغت انسان را از اُنس دانسته اند زین رو آن که با خدا مأنوس نیست هنوز از عالم انسانیت بویی نبرده.

(جهان ص 119)

کافر با همه در عین تنهایی است و مؤمن در تنهایی در گلزار انس است.

(اندیشه‌گاهش 35)

اگر با دل انس گیری انیسی جز او نیابی، از (یا مونس کلّ و حید) با تو گویم. ندانم چند بر در دل خم شده و آن را تعظیم داشته ای. اگر با دل آشنایی یابی، آن جا را محل خدا بینی.

(ترکی ص 181)

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل یک کعبه صورت است و یک کعبه دل

تا بتوانی زیارت دل ها کن کافزون ز هزار کعبه آمد یک دل

(ابوسعید ابوالخیر)

جان تو همچون آن قناری است که در قفس زاده شده و در قفس چریده، خورده و آشامیده و اگر هم به دنیای بیرون قفس نگریسته فضای خانه ای بیش ندیده. این قناری محبوب کجا ماند بر آن شاهبازی که آسمان ها زیر بال و پر دارد و آشیانش به قله جبال است؟! آنانی که در این عالم خاک ساعاتی در خلوت سرای انس سر در جیب خویش آورده و راهی به درون یافتند، همچون قناریانی هستند که روزنی در قفس پدید آورند و گه گاه از آن روزن بر آسمان بر آمدند و با پرواز خو کردند و سپس به قفس بر گشتند. برای اینان آن روزی که در قفس گشایند با پرواز بیگانه نباشند. در این قفس روزی گشاده خواهد شد ولی وای بر آن مرغ که در قفسش گشاده گردد ولی پرواز نداند.

(تجلی 7 ص 217)

ای عزیز آنگاه که یکی با زوج و دیگری با زوجه دل خوش دارد، زمانی که دنیا پرستان به حساب و جمع و دخل سرمایه دل بسته اند، و گروهی به دیدار دوستان و بستگان، دلداده حق جز به یاد او مأنوس نباشد و حتی از دیدار غیر او وحشت می کند.

(تجلی آخر ص 31)

« تَمَرَهُ الْأُنْسِ بِاللَّهِ الْإِسْتِحَاشُ مِنَ النَّاسِ » (بهره انس با خدا وحشت کردن از مردم است)

(غزوات حکم امام علی (ع) MBN)

انس معلول معرفت حق تعالی و معیت اوست، بعد از آن که آدمی درک کرد که او « خَيْرَ حَبِيبٍ وَ مَحْبُوبٍ، خَيْرَ مَوْئِسٍ وَ اَنْيَسٍ، خَيْرَ صَاحِبٍ وَ جَلِيسٍ » است و این محبوب ازلی و ابدی همه جا با اوست، دیگر بعد از آن با که تواند مأنوس گردد؟

(بهدر با ص 100)

(استیناس علامت الإفلاس) . طلب انس علامت تنگدستی است، آن که انش با مخلوق بیش از خالق است دلیل آن است که هنوزش شایستگی اُنس با خالق نیست.

(هان ص 106)

اهل لغت را اعتقاد این است که ریشه لغت انسان از کلمه انس است انسان بی انس از مقام انسانیت سقوط کرده، اما کدام انس؟ جان انسان خدایی است و بی انس با خدا با هیچ مونسش انسی نیست، تشنگی او در هیچ انسی فرو ننشیند، جز این که در زیر باران رحمت انس با پروردگارش قرار گیرد.

(هان ص 109)

دلی که مأوس با حق شد، حزنی مطبوع آن را فرا گیرد. غم از دور ماندن، حزن طایر در قفس، حزن غریبی دور از وطن، حزنی به درازای اسفل السّافلین تا وصول به اعلیٰ علیین، حزن متهجدی که سحر را از دست داده و خمار آلوده ای که جامش بر زمین ریخته، حزنی همچون حزن یعقوب در فراق آینه ای که در آن جمال محبوب را به تماشا می نشست. که ای عزیز! حزن، شراب سرمست کننده عارفان است که اگر آن را از کامشان بگیرند به استغاثه می افتند.

(هان ص 113)

نهال انسان ریشه در اُنس دارد، آن هم اُنس با حق تعالی، هر که را این انس نیست انسان نیست، یک لحظه بی انیس زیستن عقوبت عارفان است به گونه ای که مولا امیر المؤمنین این عقوبت را گران تر از سوختن در آتش جهنم داند: «یا الهی و سیدی و مولای و ربّی صَبَرْتُ علی عذابک فَکَیْفَ أُصِیرُ علی فِرَاقِکَ» (ای پروردگار و آقا و سرور و ربّ من! بر عذابت بسا صبر توانم کرد، ولی چگونه شکیبیا باشم بر فراق!؟) (دعای کس)

(حدیث آرزومندی ص 55)

#. ای عزیز! اگر در سایه معرفت، لذت آنس چشیدی، ساعتی با خدا مأنوس بودن را به عالمی نفروشی، شیرینی طرب زای کام جان تو یاد اوست: «یا من ذکره حلو» (همان ص 126)

#. ای عزیز! سعی کن با خود مأنوس باشی و چون نفس خویش را شناختی انس با خود را انس با خدا بینی. (همان ص 203)

(سؤال از محضر استاد)

بفرمایید انسان چه کسی هست و ملاک انسان بودن در چیست؟

جواب

لغت انسان از کلمه انس گرفته شده، موجودی که حق شناس است و ولی نعمت و

خالق و مبداء و ربّ و مرجع و رزاق خویش را می شناسد و بداند او انس دارد و در این

انس، مخلوقات دیگر او را چون وابسته به اوست، خواه انسانها و خواه عالم طبیعت

دوست دارد اورا تو ان انسان گفت و گمر نه هر کسنی را که با خرا آشنایی نیست »

أولئك كالانعام بل هم اضل ﴿۱۷۹﴾ « اینان همچون حیواناتند بلکه گمراهتر (سوره اعراف آیه ۱۷۹) »

به جهان حرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

مناجات

الهی: چگونه با تو مانوس نباشم که جانم طلبکار تست؟ از تو بوی آشنایی می یابم. چگونه با تو مانوس نباشم که مبدأ

و مرجع من تویی؟!

چگونه با تو مانوس نباشم که رزاق تن و جانم را جز تو نشاخته ام؟! چگونه با تو مانوس نباشم که دست ربوبیت تو را با

خود در همه حال مشاهده می کنم؟! چگونه با تو مانوس نباشم در حالی که در جانم عشق به خوبی هست و همه آنهارا به

طور کامل منحصر آد تو می بینم؟! چگونه با تو مانوس نباشم که ز دیننده آرایش هایم را، آمرزنده گناهانم را، پوشنده

لغز شہایم را ہمد: در انحصار تو می یابم . باتو می بینم ، باتو می شنوم ، باتو سخن می گویم ، باتو می اندیشم ، باتو می

نویسم ، باتو حیات دارم مگر می شود تو را از یاد برم ؟ ای جان و ای جانان !
(سفر ص 120)